هو العلیم

مفهوم شرط، چرا اطلاق برای اثبات آن کافی نیست؟

نقد دو پاسخ آخوند خراسانی و دلالت امر بی‌قید

سلسله دروس خارج اصول فقه – باب مفاهیم –

جلسه دوازدهم

استاد

آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم.
بسم الله الرحمن الرحيم

تمسک به اطلاق برای اثبات مفهوم شرط

بحث راجع به استفادهٔ قائلین به مفهوم در تمسک به اطلاق و قیاس مانحن‌فیه با مسئلهٔ تمسک به اطلاق در باب اوامر بود. همان‌طور که در باب اوامر امر مولا به اطلاق خودش بدون هیچ قیدی دلالت بر نفسیّت مأمورٌبه می‌کند نه غیریت آن، در اینجا هم جملهٔ شرطیه به اطلاق خودش بدون ضمّ قید و قرینه و علت و شرط دیگری در قِران یا سابق بر آن، دلالت بر نفسیت و مدخلیت نفسی این شرط برای جزا می‌کند.

جواب نخست آخوند به قیاس مفهوم شرط با اوامر

مرحوم آخوند دو جواب دادند؛ جواب اول ایشان این بود که چون معانی در باب اوامر و به‌طورکلی در معانی حروف جزئیه هستند، بنابراین قیاس مانحن‌فیه با آنجا غلط است. و اطلاق در جایی منعقد است که قابلیت تقیید و عدم تقیید را داشته

باشد؛[1] مثلاً مولا می‌گوید: «ایتنی بماء.» این ماء قابلیت برای تقیید را دارد؛ آیا ماء بارد منظور است یا ماء مطلق؟ می‌گوییم: در اطلاقی که اینجا مولا گفته است، خصوصیت قید را لحاظ نکرده است؛ بلکه نفس ماء و طبیعت مطلقهٔ ماء را لحاظ کرده است نه طبیعت مهمله. و اصلاً طبیعت مهمله در اینجا استعمال نمی‌شود.

ولی اگر در یک جا مولا اصلاً نتوانست چیزی را غیرمقید بیاورد و حتماً باید با قید بیاورد، دیگر معنا ندارد که در آنجا بگوییم از اطلاق استفادهٔ عدم قید می‌شود؛ من‌باب‌مثال اگر مولا بگوید: «سِر من البصرة الی الکوفة»، دیگر معنا ندارد که بگوییم این سیر مطلق است و هرجایی را شامل می‌شود؛ مانند سیر از بغداد، سیر از کوفه، سیر از شام و... سیر مشخص شده است و سیر از بصره هم مشخص است؛ یعنی خودش مقیداً آمده است.

معنای حروف و همین‌طور هیئات مقید و جزئی هستند. و خود وجوب نفسی یک وجوب مقید

---

۱ کفایة الأصول، ص ۱۹۵.

است؛ وجوب غیری نیز مقید است. مولا نمی‌تواند وجوب را به‌نحو مطلق بگوید و مطلق الوجوب را اراده کند؛ بالأخره هر وجوبی را که مولا بگوید و هر مأمورٌبه‌ای را که انشا کند، آن مأمورٌبه باید در عالم خارج با یک قیدی باشد. اگر مولا می‌گوید: «صلّ»، خودش هم باید بگوید که صلّ را دو رکعت بخوان یا سه رکعت. مولا نمی‌تواند بگوید: «صلّ، حالا هر طور که خواندی، هرچه که خواندی، دو رکعتی خواندی، سه رکعتی خواندی، صبح خواندی، شب خواندی!» چون از شخص مأمورٌبه را می‌خواهد، بنابراین خودش هم باید مامورٌبه را مشخص کند.

نقد جزئی بودن معانی حرفی و هیئت‌ها

جوابی به این کلام مرحوم آخوند با این بیان داده شده است که قصد آلیّت و استقلالیت خارج از معانی حروف و اسمی هستند. خود معنای حرفی و معنای اسمی یک معنای مستقل دارند؛ منتها این آلیّت و استقلالیت از نقطه‌نظر خارج بر اینها عارض می‌شود. ما یک ابتدائیت داریم که اگر در خارج با «مِن» بیان شود، قائم به طرفین و فانی در طرفین است و «مِن»

در اینجا به معنای آلی است و اگر مستقلاً در خارج استعمال شود، قائم به طرفین نخواهد بود.

بناءًعلیٰهذا خود آلیّت و خود استقلالیت که موجب جزئیت می‌شوند، خارج از معانی حروف و هیئات هستند؛ بنابراین خود معنای حروف و هیئت مطلق هستند و آلیّت و استقلالیت در مقام استعمال و در وجود خارجی بر آنها عارض می‌شود، نه در مقام انشا.

یعنی وقتی که مکلّف می‌خواهد این امر را انجام دهد، خواهی‌نخواهی باید این مأمورٌبه را مقیداً انجام دهد؛ چون مامورٌبه مطلق را که نمی‌توان انجام داد. بالأخره شخصی که می‌خواهد نماز بخواند، یا دو رکعت می‌خواند یا سه رکعت؛ دیگر هم دو رکعت و هم سه رکعت را که نمی‌خواند. من‌باب‌مثال نمازی بخواند که هم دو رکعتی باشد و هم سه رکعتی و هم شش رکعتی؛ اینکه نمی‌شود! بنابراین آن مأمورٌبه در مقام عمل مقید می‌شود. و این غیر از این است که در مقام انشا به‌نحو جزئی یا به‌نحو اطلاق انشا شده باشد.

نقش لحاظ آلی در تحقق معنای حرفی

جوابی که از این کلام داده می‌شود این است که اصلاً معنای حرفی معنای فانی و منمحی در طرفین است؛ یعنی اصلاً امکان ندارد که مُنشِئ در مقام انشا و نه در مقام خارج، امری را بدون قیام به طرفین انشا کند. لحاظ آلیّت در معنای حرفی شرط است، نه‌اینکه بر معنای حرفی عارض شود؛ یعنی اصلاً شرطِ تحقق معنای حرفی لحاظ آلیّت است؛ چه تحقق نفسی باشد به‌عنوان کلام نفسی و چه تحقق خارجی باشد به‌عنوان کلام خارجی.

یعنی وقتی که مولا می‌خواهد آن معنای حرفی را لحاظ کند، امکان ندارد بدون آلیّت انشا کند؛ امکان ندارد در نفسش ابتدائیت را بدون سیر و بدون بصره انشا کند؛ زیرا کلام خارجی همان کلام نفسی و عبارةاُخرای آن است. آن کلام نفسی یا به‌صورت لفظ و یا به‌صورت فعل و یا به‌صورت ایماء و اشاره ظهور و بروز پیدا می‌کند.

بناءًعلیٰ‌هذا وقتی که مولا می‌خواهد جمله‌ای را انشا کند، از ابتدای انشا و تصور انشا در مقام جعل، حتماً باید آن معنای آلی بودن را بیاورد؛ اما اینکه مولا

از اول در ذهنش رقبهٔ مؤمنه باشد ولی در مقام انشا رقبهٔ مطلق را قصد کرده باشد، صحیح نیست. اگر رقبهٔ مؤمنه مقصود باشد، باید این قید ایمان را در همان مقام انشا بیاورد. البتّه ممکن است که از اول رقبهٔ مؤمنه را نگوید و بعد آن را مقید کند و این اشکالی ندارد. ولی اگر در مقام انشا، قید ایمان و کفر را بیان نکند و رقبه را درحالی‌که قصدش ایمان است مطلق بیان کند، صحیح نمی‌باشد و منافات دارد و اصلاً محال است!

آلی بودن و امکان کلیت معنای حرفی

البتّه اشکالی که در اینجا بر کلام مرحوم آخوند وارد می‌شود و آن اشکال باعث می‌شود که جواب اول ایشان مخدوش شود این است که مگر لحاظ آلیّت و معنای حرفی و لحاظ آن معنای هیئی، معنای امری را جزئی می‌کند؟! لحاظ آلیّت که جزئی نمی‌کند. آلیّت اصلاً جزئی و کلی برنمی‌دارد. آلیّت شرط تحقق معنای حرفی است؛ اما به جزئیت و کلیت اصلاً کاری ندارد. و به‌عبارت‌دیگر اصلاً آن معنای آلی از مقولهٔ جزئیت خارج است و چون آن

معنای آلی، در معنای حرفی خودش فانی است، لذا در جزئیت و کلیت، تابع آن معنای حرفی یا آن معنای هیئی خودش است.

وقتی که من می‌گویم: «سرتُ من البصرة الی الکوفه»، ابتدائیتی که با «مِن» و انضمام سیر و بصره فهمیده می‌شود، قطعاً ابتدائیت استقلالیه نیست. آن ابتدائیت ضمنی دارای افرادی است، پس چرا باید جزئی باشد؟! چرا به‌صرف اینکه این معنا قائم به طرفین است، جزئی شود؟! چه دلیلی دارید؟! چرا اگر ابتدائیت به‌عنوان اسمی بود، شما در آن عموم بودن و ذا افرادٍ بودن و اطلاق داشتن را لحاظ می‌کردید؟! چون آن ابتدائیت مطلق است؛ ابتدائیت اینجا، ابتدائیت آنجا و...، ما هزار تا ابتدائیت داریم، ده هزار تا ابتدائیت داریم یا ده هزار تا انتهائیت داریم.

اما چرا همین معنای ابتدائیت وقتی که قائم به طرفین می‌شود کلیّت خودش را از دست می‌دهد؟! چه دلیلی دارید؟! شما می‌گویید: «چون از خودش وجودی ندارد.» ما می‌گوییم: «بالأخره درست است که از خودش وجودی ندارد و وجودش قائم به

طرفین است اما به وجود طرفین هم کلی می‌شود و هم جزئی.» و اگر طرفینش نکره باشند، این هم نکره می‌شود. و در نکره هم که اطلاق و سعه هست.

کلیت ابتدائیت در مثال سیر از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر

من‌باب‌مثال من می‌گویم: «سار رجل من نقطةٍ الی نقطة؛ مردی از یک نقطه به یک نقطهٔ دیگر رفت.» آیا این کلام غلط است یا درست؟ درست است. من اصلاً نمی‌خواهم آن نقطه را بیان کنم. رجل و نقطةٍ نکره هستند و ابتدائیت هم در ضمن این دو محقق شده است. حالا آیا این ابتدائیت جزئی می‌شود؟!

اگر شما بگویید: «در اینجا وجود خارجی‌اش جزئی است»، ما می‌گوییم: «هر مطلقی وجود خارجی‌اش جزئی می‌شود.» وقتی که مولا به‌نحو اطلاق می‌گوید: «اعتق رقبة»، بالأخره ما در خارج رقبه‌ای را با این خصوصیّات، آزاد و اعتاق می‌کنیم دیگر. عتق که در عالم خارج به یک رقبهٔ مهمله یا رقبهٔ مطلقه تعلق نمی‌گیرد. بالأخره آن رقبه، رقبهٔ متعیَّن می‌شود؛ ولی صحبت در این است که آیا قصد

مولا در مقام بیان، لحاظ آن خصوصیت هست یا نیست؟ اگر قصدش آن خصوصیت باشد، پس دیگر اطلاقی نیست و می‌شود اوامر مقیده. و اگر قصدش آن خصوصیت نباشد، می‌شود اطلاق.

سیر هم همین‌طور است. «سار رجل من نقطةٍ الی نقطة؛ سیر کرد مردی از یک نقطه به یک نقطهٔ دیگر.» این رجل تمام افرادی که در این کرهٔ ارض هستند را شامل می‌شود. نقطةٍ تمام نقاط و سانت‌سانت این کرهٔ ارض را شامل می‌شود؛ ولی بالأخره این سیر در خارج مشخص است.

تفاوت اطلاق در مقام اثبات و تعین در خارج

چطور اینکه من می‌گویم: «رأیت رجلًا»، آیا کلام من در مقام اثبات، مطلق است یا مقید است؟ مطلق است. بالأخره آیا آن کسی را که من دیده‌ام در مقام ثبوت، مطلق است یا خاص است؟ می‌گوییم خاص است.

پس روی این حساب ما اصلاً نباید نکره‌ای داشته باشیم، اصلاً نباید جنس داشته باشیم. همیشه نکره و اسم جنس و معرفه و امثال‌ذلک در مقام اثبات هستند؛ یعنی در مقام تلفظ هستند. در این مقام

همیشه نکره استعمال می‌شود، ولی در عالم خارج که اصلاً نکره معنا ندارد.

بناءًعلیٰ‌هذا رجُل که نکره است و نکره دلالت سعی دارد، نقطةٍ هم که نکره است و دلالت سعی دارد؛ پس آن معنای قائم به طرفین که ابتدائیت باشد هم نکره می‌شود. پس در مثال مردی از یک نقطه به نقطهٔ دیگر رفت، مرد می‌شود مطلق، نقطه هم می‌شود مطلق، آن معنای ابتدائیت هم می‌شود مطلق؛ ابتدائیت اینجا، ابتدائیت آنجا و میلیاردها ابتدائیت می‌توانید تصور کنید. از مدرسهٔ فیضیه به حرم مصداق این قضیّه می‌شود، از حرم به منزل، سرکار، مصداق این قضیّه می‌شود، از هر منزلی به منزل دیگر مصداق این قضیّه می‌شود؛ هر نقطه‌ای که بگویید، بالأخره مصداق برای «سار رجلٌ من نقطةٍ الی نقطة» می‌شود.

در معانی هیئی هم همین‌طور است. در هیئات مولا یک‌وقت مأمورٌبه مقید را قصد می‌کند و یک‌وقت مأمورٌبه مطلق را. و إن‌شاءالله در بحث اطلاق می‌گوییم که ممکن است مولا یک مأمورٌبه را

بگوید، اما کلام او نسبت به یک مورد خاص مطلق باشد و نسبت به موارد دیگر مطلق نباشد.

تفاوت مطلق با مجمل و مبهم

مطلق به چه می‌گویند؟ الآن یکی از بزرگ‌ترین اشتباهاتی که می‌شود این است که مطلق را با مجمل و مبهم اشتباه می‌کنند. مطلق چیزی است و مبهم و مجمل چیز دیگری است. ممکن است مولا در یک قضیّه مسئله را مسکوت بگذارد و در یک قضیّه مسئله را به‌عنوان مطلق بیان کند. یک‌وقت مولا می‌گوید: «صلِّ؛ نماز بخوان.» و مسئله را به‌نحو اطلاق بیان می‌کند. «نماز بخوان» یعنی دو رکعتی می‌خواهی بخوانی یا سه رکعتی می‌خواهی بخوانی یا چهار رکعتی می‌خواهی بخوانی بخوان؛ در این تردیدی نداشته باش.

یک‌وقت مولا می‌گوید: «صلِّ فی هذه الساعة.» این می‌شود مقید. اما یک‌وقت مولا می‌گوید: «صلِّ» و اسم وقت را نمی‌آورد. آیا باز هم در اینجا مقید است یا مطلق است؟ یا اینکه قضیّه مسکوت است؟ در اینجا ما باید چه بکنیم؟ یعنی تو می‌توانی نماز را الآن بخوانی، می‌توانی یک

ساعت دیگر بخوانی یا می‌توانی این نماز را ده ساعت دیگر بخوانی. در اینجا قضیّه چیست؟ و بناء عقلا چیست؟

بنابراین مولا در مقام انشا می‌تواند یک مأمورٌبه را مقیداً انشا بکند مثلاً بگوید: «صلِّ صلوة الصبح رکعتین من طلوع الفجر الی طلوع الشمس»؛ این می‌شود صلاة مقید که هم در تعداد رکعات و هم در محدودیت زمانی مقید است. اما یک‌وقت مولا می‌گوید: «صلِّ؛ نماز بخوان.» و رکعاتش را هم مشخص نمی‌کند. یا مولا می‌گوید: «اعتق رقبة.» حالا شما رقبهٔ مؤمنه را آزاد کردی، خانه‌ات آباد، رقبهٔ غیرمؤمنه را هم آزاد کردی، از تو می‌پذیریم. این می‌شود موهوم.

پس اینکه می‌گویند معنای هیئات و جملات ترکیبیّه مانند قضایای شرطیه و وصفیه و غاییه و امثال‌ذلک برای معانی جزئیه وضع شده‌اند دلیلی ندارد؛ بنابراین به‌نظر جواب اول مرحوم آخوند بر استفادهٔ اطلاق در مفهوم و مقایسهٔ آن با باب اوامر خالی از تأمل نمی‌نماید.

جواب دوم آخوند و اقتضای اطلاق اوامر

جواب دوم این است که در باب اوامر گفتیم که اطلاق در امر، اقتضای وجوب را می‌کند تعییناً در مقابل تخییری، عیناً در مقابل کفایی، نفساً در مقابل غیری؛ این مربوط به باب اوامر بود. مثل‌اینکه مولا بگوید: «صلّ» و قیدی را ضمیمهٔ این مأمورٌبه نکند؛ به‌خلاف «صلّ اذا لم یصلّ غیرک» که در اینجا اگر قید صلاة غیر را که مانند وجوب دفن جنائز است نیاورد، وجوب در اینجا وجوب عینی می‌شود. یا من‌باب‌مثال «صُم ستّین یومًا اذا لم تُرد أن تطعم ستین فقیرًا»، اگر شصت فقیر را اطعام بدهی دیگر این صوم ستّین یوماً بر تو واجب نمی‌شود. مرحوم آخوند می‌فرمایند: «اگر مولا این قید را نیاورد، حکم وجوب در اینجا تعیینی خواهد بود.» یعنی مقتضای اطلاق در اینجا وجوب تعیینی است؛ چون قید دیگری ندارد؛ چراکه در تخییر قید زائد داریم.

یا اینکه اگر من‌باب‌مثال مولا بگوید: «توضّأ» و ما نمی‌دانیم که آیا این وضو وجوب نفسی دارد یا وجوب غیری. از آنجایی که قیدی نیاورده که مثلاً «توضّأ لصلوة الظهر»، پس استفاده می‌کنیم که

خود توضّأ دلالت بر وجوب نفسی می‌کند.[1]

اشکال نیاز همهٔ اقسام وجوب به قید

بعضی مطلب مرحوم آخوند را این‌طور ردّ کرده‌اند که مولا در مقام بیان، امر مطلق ندارد و در همهٔ اقسام وجوب، قید لازم است؛ چراکه این امر با یک خصوصیتی به طلب تعلق می‌گیرد.

قید در وجوب تعیینی و تخییری

در وجوب تعیینی هم این‌طور نیست که قید نداشته باشیم؛ در تعیین هم قید هست. وقتی که مولا می‌گوید: «صُم» یعنی این صیام مطلوبیت دارد و مطلوبیت فی‌نفسه دارد؛ به‌طوری‌که چیز دیگری به‌جای آن نخواهد نشست و این می‌شود یک قید زائد.

در تخییر هم همین‌طور است. وقتی که مولا می‌گوید: «صم أو أعتق رقبةً» یعنی می‌گوید: «این مطلوبیت صوم مقید است به عدم عتق.» اگر عتق در اینجا بود، دیگر صوم هم مطلوب فی‌نفسه نخواهد بود؛ پس هم در وجوب تعیینی ما نیاز به قید داریم و

---

۱ کفایة الأصول، ص ۱۹۵.

هم در وجوب تخییری.

قید در وجوب عینی و کفایی

در وجوب عینی هم همین‌طور است. مولا می‌گوید: «صلّ». اگر وجوب، وجوب عینی باشد، یعنی صلاة برای من مطلوبیت دارد علیٰ أیّ‌حال؛ چه دیگری نماز بخواند یا نخواند. این می‌شود قید زائد بر مطلوبیت. یعنی مطلوبیت صلاة یک مطلوبیت است؛ ولی این مطلوبیت، مقید است به اینکه حتماً باید خودش آورده شود، ولو اینکه کس دیگری چنین مأمورٌبه‌ای را انجام بدهد. این می‌شود طلب مقید. پس این‌طور نیست که خود اطلاق، اقتضای این وجوب نفسی را بکند.

در وجوب کفایی هم همین‌طور است. مولا می‌گوید: «دَفِّن الجنائز اذا لم یدفَّنوا؛ تدفین جنائز مطلوب است به قید عدم تدفین توسط دیگری.» اگر تدفین توسط دیگری بود، این تدفین از شما برداشته می‌شود؛ بنابراین ما در واجب کفایی می‌بینیم که مطلوبیت، مطلوبیت مقید است و مطلوبیت مطلق نیست.

قید در وجوب نفسی و غیری

درمورد وجوب غیری هم همین مطلب است؛ وجوب به آن غیری تعلق گرفته است؛ پس مقید شده به اینکه از ناحیهٔ غیر آمده است. یعنی اگر شیء دیگری واجب بود، این مأمورٌبه هم واجب می‌شود. اگر نماز بر تو واجب بود، وضو هم بر تو واجب می‌شود؛ پس وجوب وضو می‌شود مقید.

در وجوب نفسی هم همین‌طور است. «صلّ» دلالت می‌کند بر اینکه نماز بر تو واجب است؛ ولی اینکه نماز بر تو واجب است مقید است به اینکه این وجوب از ناحیهٔ غیر نیامده است و به خود او تعلق گرفته است.

نتیجهٔ اشکال و ادعای اجمال امر

بنابراین ما هستیم و اطلاق اوامر. وقتی که مولا امر مطلقی را بیان کند، مثلاً بگوید: «صم ستین یومًا» یا «صلّ» یا «دفِّن الجنائز» و ما نمی‌دانیم که آیا در این امر، مأمورٌبه را مقیداً لحاظ کرده است یا غیرمقید. می‌گوییم: «چون غیرمقید محال است، پس مقیداً لحاظ کرده است.» و چون ما نمی‌دانیم کدام‌یک از دو نوع قید را لحاظ کرده، دیگر در اینجا

از مقام اطلاق بیرون می‌آید و مقام اجمال می‌شود. وقتی که مقام اجمال شد، آن‌وقت خود این کلام دلالتی بر وجوب نفسی یا تعیینی یا عینی ندارد و برای دلالت کلام بر هر کدام از اینها ما نیاز به قرینهٔ خارجیه داریم؛ لذا باید به عمومات و اطلاقات دیگر رجوع کنیم. این اشکالی است که بر مرحوم آخوند شده است.

پاسخ استاد و باقی ماندن مطلوبیت امر

جواب از این اشکال خیلی راحت است و آن این است که در باب اوامر (و همین‌طور در باب نواهی هم همین مطلب هست. و این مطلب در بحث‌های خودمان که بحث‌های فقهی است خیلی به‌درد می‌خورد؛ مخصوصاً در باب نواهی. اما فعلاً در اوامر صحبت می‌کنیم.) منظور مولا از این مأمورٌبه چیست؟

جدایی مقام اثبات از مقصود واقعی مولا

ما یک مقام اثبات داریم و یک مقام ثبوت داریم. اینکه منظور مولا چیست، ما نمی‌دانیم؛ این می‌شود مقام ثبوت. مولا که می‌گوید: «صلّ»، آیا واقعاً در دلش وجوب نفسی خوابیده است یا وجوب غیری؟

ما این مطلب را نمی‌دانیم. ما هستیم و این کلام و می‌خواهیم از اثبات به ثبوت برسیم و مولا هم چیز دیگری را برای ما بیان نکرده است. مولا گفته است: «صلّ» و بیشتر از این را هم بیان نکرده است. ما با این کلام چه‌کار باید کنیم؟!

آنچه عقل مستقل است این است که مطلوبیت خود این مأمورٌبه فی‌حدّ نفسه ملحوظ مولاست و مولا مطلوبیت آن را لحاظ کرده است. آیا اضافهٔ بر این مطلوبیتِ مأمورٌبه قیدی هم هست؟ آیا مقید شده است یا نه؟ ما این را نمی‌دانیم. اما می‌دانیم این مامورٌبه چه عینی باشد و چه کفایی باشد باز مطلوب مولاست. اگر مطلوب مولا نبود که امر نمی‌کرد! واجب چه تعیینی باشد و چه تخییری، چه واجب نفسی باشد و چه غیری، مطلوب مولاست. در اینکه این مأمورٌبه مطلوب مولاست شک نداریم. از طرفی هم راه به ثبوت نداریم که بدانیم مطلوبیت ملحوظهٔ مولا ثبوتاً چیست.

وقتی که مولا قیدی نیاورد و نگفت که صوم ستین، یعنی نگفت که مقید است به اینکه شما اطعام

ستین فقیر را نکنی، پس ما همین‌قدر را می‌دانیم که مولا در مقام بیان، قید برای تخییر را نیاورده و می‌دانیم که مولا در مقام بیان، قید واجب کفایی را نیاورده و این را هم می‌دانیم که مولا در مقام بیان، قید واجب غیری را هم نیاورده است.

اگر إن‌قلت شود که: «قید واجب تعیینی را هم نیاورده، قید واجب عینی را هم نیاورده که این مطلوبیتِ فی‌نفسه مورد نظر من است نه بغیره، مطلوبیت فی‌حدّ نفسه مورد نظر من است نه به‌عنوان کفایی، مطلوبیت فی‌حدّ نفسه مورد نظر من است نه به‌عنوان تخییری.»

انتزاع وجوب تعیینی و عینی از نفس مطلوبیت

ما می‌گوییم: «اشکال ندارد؛ نه قید تعیینی را آورده و نه تخییری را، نه قید عینی را آورده و نه کفایی را، نه قید نفسی را آورده نه قید غیری را، پس مولا در اینجا از قید ساکت است.» حالاکه ساکت شد، آیا خود مطلوبیت هم از بین می‌رود؟! نه‌خیر، از بین نمی‌رود؛ خود مطلوبیت سر جایش هست. پس مولا نفس مطلوبیت را از ما می‌خواهد و ما خود مطلوبیت را انجام می‌دهیم. وقتی که خود مطلوبیت

را انجام دادیم، آن‌وقت انتزاع تعیینی و عینی و نفسی از آن می‌شود.

یعنی ما دیدیم که نفس المطلوبیة به‌جای خودش باقی است و خود نفس المطلوبیة هم که از بین نمی‌رود. ما قبول داریم که وقتی مولا می‌گوید: «صلّ»، نه قید تعیینی را آورده و نه قید تخییری را و می‌گوییم هیچ‌کدام از این قیدها را نیاورده است؛ اما آیا خود مطلوبیت صلاة هم از بین رفته یا نه؟ خودش که به حال خودش باقی است؛ پس برو و انجام بده! وقتی مولا می‌گوید: «صلّ» یعنی: «من از تو نماز می‌خواهم.» تو دیگر به قیدش چه‌کار داری؟! برو انجام بده! ما هم می‌رویم و انجام می‌دهیم و می‌بینیم حالاکه قیدی نیاورده است، پس خودبه‌خود انتزاع تعیینی از آن خواهد شد. مثل زوجیتی که شما از اربعه انتزاع می‌کنید. انتزاع عینی خواهد بود؛ چه کس دیگری انجام بدهد یا ندهد؛ چون مولا خطابش به من است و می‌گوید: «من این کار را از تو می‌خواهم؛ آقاجان، برو این کار را انجام بده!»

اگر به مولا بگوییم: «آیا امر شما به‌عنوان تخییری است یا نه؟» مولا در مقام بیان می‌گوید: «به تو چه مربوط است که به‌عنوان تخییری است یا تعیینی؟! من این را از تو می‌خواهم! تو به تخییری و تعیینی بودن آن چه‌کار داری؟! تو برو و انجام بده!»

وقتی که انجام دادیم، آن‌وقت از آن، تعیینی انتزاع می‌شود، عینی هم انتزاع می‌شود و... لذا این اشکال در اینجا به مرحوم آخوند وارد نمی‌شود؛ یعنی حتّی اگر ما تعیینی را هم مقید بدانیم (ما که اصلاً تعیینی را مقید نمی‌دانیم و می‌گوییم تعیینی نفس المطلوبیة است. بر فرض بر مبنای آخوند که ما با اطلاق، تمسک به تعیین بکنیم) اشکال اینها وارد نمی‌شود؛ چون اینها می‌گویند: «وقتی که نه برای تعیینی قیدی آورد و نه برای تخییری قیدی آورد، ما باید به عمومات و اطلاقات رجوع کنیم.»

اما ما می‌گوییم: «دیگر در اینجا نیاز به اطلاقات نداریم.» مولا این کار را از ما می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ وقتی که نفس المطلوبیة را از ما می‌خواهد، ما خودمان تعیینیّت را از آن انتزاع می‌کنیم؛ بنابراین خود اطلاقاتی که در باب اوامر

هست، اقتضای وجوب تعیینی و عینی و نفسی را می‌کند.

تفاوت اطلاق شرط با اطلاق امر

حالا آیا در مانحن‌فیه هم مطلب همین‌طور است یا نه؟ ما یک قضیهٔ شرطیه داریم که یکی از این سه حالت را می‌تواند داشته باشد: یا اینکه شرط، ملزوم برای جزا است که در این‌صورت به انتفاء شرط، انتفاء جزا نمی‌شود. بله، به وجود شرط، جزا متحقق است ولی به انتفاء شرط، انتفاء جزا نمی‌شود؛ یعنی عکس ندارد. و یا به‌نحو ترتب به‌عنوان علتِ غیرمنحصره است و یا ترتب به‌عنوان علت منحصره. از این سه‌تا خارج نیست.

نیاز انحصار علت به دلیل مستقل

حالا اگر مولا به‌طور مطلق بگوید: «إن جاءک زید فاکرمه»، آیا این اطلاقش انصراف به علیت منحصره دارد؟! به چه دلیل؟! آیا این اطلاقش انصراف به علیت غیرمنحصره دارد؟! به چه دلیل؟! چه دلیلی داریم که وقتی مولا شرطی را می‌گوید، این شرط دلیل بر این باشد که به انتفاء شرط انتفاء

مشروط هم بشود؟! بله، به وجود شرط، وجود مشروط هست ولی شاید هنگام انتفاء شرط یک شرط دیگر جایگزین آن بشود. آیا این شرط دلالت می‌کند که به انتفاء آن علیٰ‌ایّ‌نحوٍ‌کان مشروط هم منتفی است؟! این نیاز به دلیل دارد.

همین‌طور در مورد لزوم هم اینکه این شرط، آن جزا را لازم گرفته باشد، نیاز به دلیل دارد؛ چراکه شاید از باب صدفه و اتفاق باشد، مثلاً شخصی همین‌طوری به شما بگوید که: «اگر فلانی را در خیابان دیدی، این حرف را به او بگو!» اما اصل نیّتش این باشد که با شما حرفی زده باشد و این قضیّه را از باب اتفاق گفته است.

پس وقتی که ما در مقام بیان، قیدی نداشتیم، هریک از این لزوم، علیت غیرمنحصره، جزء العلة و علیت منحصره نیاز به دلیل دارند. و قیاس آنها به باب اوامر باطل است.

پذیرش علاقهٔ لزومی و رد قیاس دو باب

منتها چیزی که در اینجا هست این است که اگر بخواهیم به حداقلِ حداقل اکتفا کنیم می‌گوییم: «اگر لزوم را برداریم، این کلام لغو می‌شود.» و این مطلب

را خود مرحوم آخوند هم فرمودند که: «انصاف این است که اگر بگوییم: "شرط به‌عنوان صدفه و اتفاق، شرط برای جزا شده باشد"، این دیگر خالی از انصاف است و کلام بسیار لغوی است!» یعنی لااقل باید همین‌قدر قائل شویم که بین شرط و بین جزا یک علاقهٔ لزومیه‌ای هست. حالا آن علاقه به چه نحو است و آیا به‌عنوان علت منحصره یا غیرمنحصره است، این دیگر نیاز به دلیل دارد.

و ملزوم همیشه اعم از لازم است و به انتفاء ملزوم انتفاء لازم حاصل نمی‌شود؛ مثل‌اینکه به انتفاء نار انتفاء حرارت پیدا شود، درحالی‌که ممکن است حرارت از جای دیگر هم پیدا شود. بناءًعلیٰ‌هذا قیاس اطلاق در باب مفاهیم به باب اوامر، قیاس مع‌الفارق است. این جواب دوم مرحوم آخوند بود که البتّه این جواب، جواب بسیار متین و صحیحی است با آن اضافاتی که ما بیان کردیم.

اللّهمّ صلّ علی محمد و آل‌محمّد.